

تزهایی درباره دوره کنونی، جنگ و جنبش ضد جنگ

ژیلبر آشکار*

۱- اشغال عراق کاملاً در چارچوب «استراتژی بزرگ» توسعه طلبانه ای می گنجد که ایالات متحده به هنگام پایان جنگ سرد طرح ریزی کرده بود.

پایان اتحاد جماهیر شوروی نقطه عطف تاریخی بزرگی بود با اهمیتی برابر با پایان گرفتن هرکدام از دو جنگ جهانی در قرن بیستم. هریک از این نقطه عطف ها فرصتی بود که توسعه طلبی امپراتوری ایالات متحده از مرحله ای گذر کند و وارد مرحله نوینی شود: گذر از حد یک قدرت منطقه ای به یک قدرت جهانی کوچک، سپس با پایان جنگ جهانی اول تبدیل شدن به یک قدرت جهانی بزرگ و بعد در فردای جنگ جهانی دوم، رسیدن به سطح یک ابرقدرت در جهانی دوقطبی که بین دو امپراتوری دوران جنگ سرد تقسیم شده بود.

احتضار و سپس فروپاشی نهایی اتحاد شوروی ایالات متحده را با این ضرورت روبرو ساخت که برای شکل دادن به جهان (shaping the world) پس از جنگ سرد، از بین گزینه های راهبردی (استراتژیک) عمده، یکی را برگزیند. واشنگتن هدف خود را بر این نقطه متمرکز کرد که برتری خویش را در جهانی که از نظر نیروی نظامی تک قطبی شده بود جاودانه کند. این نیروی نظامی عمده ترین برگ برنده ایالات متحده در رقابت بین نیروهای امپریالیستی در سطح جهانی ست. جنگ دولت بوش (پدر) با عراق در ژانویه - فوریه ۱۹۹۱ آغاز عصر فراقدرتی ایالات متحده بود، همان سالی که سقوط نهایی اتحاد شوروی در آن رخ داد.

این جنگ که برای «شکل دادن به جهان» نقشی تعیین کننده داشت این امکان را فراهم کرد که اهداف راهبردی عمده زیر همزمان تحقق یابد:

- نیرومند شدن و استقرار نظامی مستقیم ایالات متحده در منطقه خلیج که دارای دوسوم از ذخایر نفتی جهان است. این قدرت گیری، در آستانه قرنیه که با کمپانی تدریجی و ناپدید شدن این استراتژیک ترین منبع رقم خواهد خورد، ایالات متحده را، چه در رابطه با رقیبان بالقوه اش و چه نسبت به متحدانش - به استثنای روسیه - که به نفت خاور میانه پشت و ایستاده اند، در موقعیتی مسلط قرار می دهد.

- نشان دادن برتری فراگیر سیستم های تسلیحاتی ایالات متحده در برابر خطرات نوینی که از سوی «دولت های یاغی» برنظم سرمایه داری سنگینی می کند؛ خطرانی که در رفتار سبعانه عراق یعنی مشهود بود و نیز در پی یک «انقلاب اسلامی» که توانسته بود رژیم را در ایران مستقر کند که از حوزه کنترل دو ابرقدرت دوران جنگ سرد خارج باشد. این قدرت نمایی قدرت های اروپایی و ژاپن یعنی همپیمانان عمده واشنگتن را متقاعد ساخت که رابطه رعیت مآبانه خود را که در فردای جنگ جهانی دوم در برابر فنودال بزرگ، ایالات متحده، برقرار شده بود تجدید کنند. حفظ ناتو و ارتقاء آن به یک «سازمان امنیت» بیانگر ادامه این رابطه مبتنی بر سلسله مراتب بود.

در همین حال، بازگشت ایالات متحده به خاور میانه مرحله ای نوین و آخرین مرحله تاریخی از توسعه طلبی امپراتوری جهانی ای ست که سرکردگی آن را واشنگتن بر عهده دارد یعنی گسترش شبکه پایگاه ها و ائتلاف های نظامی که واشنگتن از طریق آنها جهان را در بر می گیرد به مناطقی از کره زمین که به دلیل آن که تحت تسلط مسکو قرار داشته اند تا کنون از کنترل او خارج بوده اند. گسترش دامنه ناتو به شرق اروپا، مداخله نظامی در بوسنی و سپس جنگ کوسوو نخستین مراحل از این تکمیل نقشه جهانی شدن امپراتوری بود که در دوره کلینتون تحقق یافت. ادامه این فرآیند مستلزم شرایط سیاسی مساعدی بود، بخصوص که خوف از تکرار تجربه ویتنام بر جاه طلبی های نظامی و توسعه طلبانه واشنگتن مهار می زد.

۲- سوء قصد های ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فرصتی تاریخی برای دولت بوش (پسر) به وجود آورد تا به نام «جنگ با تروریسم» این فرآیند را به نهایت درجه تسریع کند و آن را به پایان برساند.

حمله به افغانستان و جنگ با شبکه القاعده، همزمان، بهانه ای بسیار مطلوب بود برای گسترش حضور نظامی ایالات متحده به قلب آسیای مرکزی که سابقاً جزو اتحاد شوروی بود (ازبکستان، قرقیزستان، تاجیکستان) تا برسد به قفقاز (گرجستان). علاوه بر ثروت نفتی (گاز و نفت) حوزه دریای خزر، آسیای مرکزی تجسم مصالح استراتژیک بسیار ارزشمندی ست که در بطن مجموعه بخش قاره ای اروپا - آسیا قرار گرفته، بین روسیه و چین یعنی دو حریف عمده و بالقوه هژمونی سیاسی - نظامی ایالات متحده.

منظور از حمله به عراق که در ادامه حمله پیشین صورت گرفت تکمیل اقدامات ناتمام سال ۱۹۹۱ بود. در آن زمان، چه به دلایل سیاسی بین المللی (موافقت محدود ملل متحد، وجود اتحاد شوروی) و چه به دلایل سیاسی داخلی (عدم موافقت افکار عمومی، موافقت محدود کنگره) امکان نداشت کشوری را مدتی دراز اشغال کرد. ایالات متحده، علاوه بر قیمومت فنودال منشانه بر پادشاهی سعودی و استقرار نظامی در دیگر امیرنشین های منطقه خلیج، امروز عراق را نیز در اشغال دارد و بدین سان کنترل مستقیم خود را بر بیش از نیمی از ذخایر جهانی نفت - غیر از آنچه در سرزمین خویش دارد،

اعمال می‌کند. واشنگتن فعالانه در جست و جوی آن است که این تصرف سراسری منابع جهانی نفت را با گسترش سرکردگی خود به ایران و ونزولا تکمیل کند، یعنی به دو کشوری که پس از عراق هدف درجه اول آن هستند.

۳- گزینه استراتژیک ایالات متحده برای تکمیل سلطه تک قطبی خود بر جهان، پیامد گزینه ای نولیبرالی ست که سرمایه داری جهانی در پیش گرفته و آن را در چارچوب فرآیندی سراسری به نام «جهانی شدن» بر کل کره زمین تحمیل کرده است.

برای آنکه دسترسی آزادانه ایالات متحده و شرکای آن در نظم امپریالیستی جهانی به منابع و بازار کل جهان تضمین باشد و نیز برای آنکه خود را در برابر نظرات فرااقتصادی ناشی از مختل شدن سیستم و بازارها حفظ کند، همان خطراتی که ذاتی بی ثبات شدن نولیبرالی جهان اند (مانند از بین بردن دستاوردهای اجتماعی، خصوصی کردن بی حد و رقابت وحشیانه)، وجود و نگهداری یک نیروی نظامی که در خور این داوها باشد گریزناپذیر است. واشنگتن خواسته است که ایالات متحده «ملتی باشد که بی نیازی از آن در نظام جهانی ممکن نیست». و از این رو ست که فاصله نظامی بین ایالات متحده و بقیه جهان مدام افزایش می‌یابد. این کشور که هزینه های نظامی اش در آغاز دوره پس از جنگ سرد یک سوم هزینه نظامی جهان بود، هم اکنون به تنهایی بیش از مجموع کشورهای کره زمین هزینه نظامی دارد.

این برتری عظیم نظامی فراقدرت آمریکا نشان دهنده میلیتاریسم ذاتی این مفهوم امپریالیسم است که نخستین بار هابسون تعریفی سیستماتیک از آن ارائه داد و سپس با ساختار سلسله مراتبی فنودال مابی که از جنگ جهانی دوم به بعد برقرار گردید آراسته شد. بر اساس این ساختار، از این پس، دفاع اساسی از نظام سرمایه داری بر عهده یک ابرقدرت قیم گذاشته شد؛ نظامی که از طریق یک همبستگی ذهنی نهادینه شده همبستگی عینی خود را تکمیل می‌کند. این همبستگی به طور معکوس، در آزمون اقتصادی و سیاسی رکود بزرگ [بحران ۱۹۲۹] خود را نشان داد و پس از آن، آشکارا در تقابل جهانی با نظام استالینی.

برای اینکه همین ساختار مبتنی بر سلسله مراتب به نظام امپراتوری سراسری و منحصر به فرد کل کره زمین تبدیل شود و نیز به منظور آنکه این ابرقدرت (superpuissance) فراقدرت (hyperpuissance) شده چنین موقعیتی را حفظ کند مطلقاً لازم است که چه اکنون و چه در آینده تجهیزات نظامی متناسب با بلندپروازی هایی که برای خویش تعیین کرده است فراهم کند. تأکید بر نقش اربابی ایالات متحده و احراز موقعیت فراقدرت نظامی از طریق توسعه نابرابر تجهیزات نظامی آن در مقایسه با دیگر کشورهای جهان محور پروژه دولت ریگان و افزایش فوق العاده هزینه های نظامی که رکورد را در شرایط غیرجنگی می شکست مشخصه این دولت ریگان بود.

پایان جنگ سرد همراه با اجبارهای اقتصادی بودجه عمومی دولت که به نحوی خطرناک دچار کسری بود باعث تقلیل و سپس فشرده سازی هزینه های نظامی ایالات متحده در نیمه نخستین دهه ۱۹۹۰ شد. ابراز مخالفت روسیه پساشوروی در قبال اهداف واشنگتن دایر بر توسعه قلمرو ناتو از سال ۱۹۹۴ و سپس بحران های بالکان (از ۱۹۹۴ تا ۹۹) و نیز اعلام مخالفت چین پسامانو در عرض اندام این کشور در برابر آمریکا بر سر مسأله تایوان (۱۹۹۶) که همه بر زمینه همکاری نظامی روزافزون بین مسکو و پکن استوار بود، دولت کلینتون را بر آن داشت که از ۱۹۹۸ به بعد، هزینه های نظامی ایالات متحده را بالا برد.

۴- آغاز مسابقه فراتسلیحاتی ایالات متحده در برابر دیگر کشورهای جهان که جایگزین مسابقه تسلیحاتی با اتحاد شوروی در دوره جنگ سرد شد با تغییر رفتار واشنگتن در مدیریت روابط بین المللی همراه گردید.

سیاست آمریکا دایر بر جلب رضایت سازمان ملل از زمان «بحران خلیج» در سال ۱۹۹۰ و نیز اعتقاد واشنگتن مبنی بر امکان گسترش سیستمانه نقش امپراتوری ایالات متحده در چارچوب قانونیتی بین المللی که اختیارش بسته به میل این کشور باشد (نمونه عراق، سومالی، هانی تی)، ابتدا به نفع مداخله یکجانبه ناتو در بالکان کنار گذارده شد. بدین ترتیب، حق وتوی روسیه و چین در شورای امنیت ملل متحد از طریق مداخله یکجانبه ساختار نظامی جمعی (ناتو) به رهبری واشنگتن و به بهانه نگرانی های به اصطلاح «بشردوستانه» خنثی گردید.

جهش نوین هزینه های نظامی که پس از ۱۱ سپتامبر امکان پذیر شد، اجماع نوینی که پس از همین سوء قصد پیرامون لشکرکشی های نظامی واشنگتن به وجود آمد، وقتی با تمایل «یکجانبه گرایانه» ی خاص دولت بوش (پسر) همراه گردید، این دولت را برانگیخت تا در راه تکمیل توسعه طلبی امپراتوری ایالات متحده خود را از تعهد در قبال هر ساختار نهادینه معاف تلقی کند. ائتلاف های دلخواهی تحت رهبری بلامنازع واشنگتن حتی جایگزین خود ناتو شد که در آن اصل اتفاق آراء به هریک از دولت های عضو نوعی حق وتوی می‌دهد.

جنگ تجاوزکارانه علیه عراق بهترین موقعیت برای اجرای این اصل «یکجانبه گرایانه» بود. در مورد عراق، دیدگاه و منافع ایالات متحده نه تنها با منافع اعضای دائمی شورای امنیت مانند روسیه و چین که معمولاً با سرکردگی جهانی ایالات متحده مخالف اند، بلکه با منافع متحدین سنتی واشنگتن و اعضای ناتو مانند فرانسه و آلمان نیز در تضاد بود. تطابق منافع

و دیدگاه های ایالات متحده و انگلستان به این دو کشور اجازه داد که مشترکاً به این حمله دست یازند و برخی اعضای ناتو و متحدانی متعصب یا سرسپرده و واشنگتن را نیز در این عمل با خود همراه نمایند.

به باتلاق فرورفتن ایالات متحده و متحدین آن در عراق و دشواری ای که دولت بوش (پسر) در مدیریت اشغال این کشور با آن روبرو ست دلیلی آشکار بر پوچی یکجانبه گرایی متکبرانه اوست که بخش مهمی از هیأت حاکمه آمریکا، و حتی برخی جمهوری خواهان و اطرافیان بوش (پدر) آن را مورد انتقاد قرار داده اند.

۵- شکست آمریکا در عراق نشان داده است که ضرورت دارد این کشور به ترکیبی هوشمندانه تر بین برتری نیرو و ایجاد اجماعی حداقل با مجموع قدرتهای سازمان ملل، و گرنه دست کم با متحدین سنتی (ناتو و ژاپن) بازگردد. چنین اجماعی مسلماً تاوانی دارد و آن اینکه ایالات متحده باید در عین حفظ سهم حداکثر برای خویش، منافع شرکایش را هر چند اندک باشد رعایت کند.

از نقطه عطف ۹۱-۱۹۹۰ به بعد، برداشت واشنگتن این بود که نقشی که سازمان ملل متحد به عنوان محلی برای بررسی و مدیریت اجماع بین قدرتهای بزرگ در دوره جنگ سرد ایفا کرده دیگر کارایی ندارد. برابری پنج عضو دائمی شورای امنیت برای استفاده از حق وتو در دنیایی که تک قطبی شده، به نظر او کاملاً منسوخ شده است و تنها آمریکا حق دارد در رابطه با «امنیت» بین المللی از حق وتو استفاده کند. حال آنکه بر عکس، واژگونه شدن نظم جهانی در دوره بوش (پدر) بدین نحو میسر شد که ملل متحد از نظر سیاسی به کار گرفته شود و جنگ با عراق را تأیید کند تا افکار عمومی داخلی آمریکا آن را بپذیرند. سپس در دوره کلینتون، نقش ملل متحد در بالکان به مدیریت اوضاع بعد از جنگ تقلیل داده شد تا با همکاری سازمان ناتو سرزمین هایی را اداره کند که همین سازمان به فرماندهی ایالات متحده آن را اشغال کرده بود. در افغانستان نیز همین طرح مبنی بر مدیریت پس از جنگ به اجرا درآمد، آن هم برای اداره سرزمینی که واشنگتن به نحوی یکجانبه فرماندهی حمله بدان را بر عهده داشت.

ایالات متحده که پس از حمله و اشغال عراق، هم اکنون با دشواری اداره این کشور روبرو ست می کوشد سناریویی نظیر سناریوی افغانستان برای آن بیابد. نص و روح منشور ملل متحد با سهولت تمام زیر پا گذارده شده است. بر اساس این منشور، جنگ های تجاوزکارانه غیر قانونی اند، مگر آنکه شورای امنیت تصمیم آن را بر عهده گرفته باشد و بدین معنا، جنگ های واشنگتن نه تنها عادلانه یا مشروع نیست، بلکه دیگر حتی قانونی هم نیست.

این سازمان ملل متحد نبود که جنگ ۱۹۹۱ را به راه انداخت، بلکه به گفته شخص دبیر کل این سازمان، به نام ملل متحد صورت گرفت.

به هر حال، از نظر واشنگتن، مراجعه به ملل متحد یا حتی ناتو یا هر ساختار جمعی دیگر تنها زمانی که برای او مفید باشد معنا می دهد. ایالات متحده همواره آماده است اگر منافع اش ایجاب کند یکجانبه دست به اقدام بزند. باجگیری و تهدید به یکجانبه گرایی همواره نسبت به مؤسسات بین المللی، هرچه باشند، اعمال شده است. بی اعتباری شدید منشور ملل متحد از زمان پایان جنگ سرد از اینجا ناشی می شود.

۶- گزینه های عمده نظام امپریالیستی جهانی به سرکردگی آمریکا از پایان جنگ سرد به بعد، باعث ظهور دوره تاریخی درازمدتی از مداخلات نظامی افسار گسیخته شده است. تنها نیرویی که می تواند این مسیر را وارونه کند جنبش ضد جنگ است.

تغییرات در توازن قوای نظامی جهانی از زمان فروپاشی اتحاد شوروی به بعد، امکان جلوگیری از مداخله های امپریالیستی را به حد اقل رسانده است. غیر از نیروی بازدارنده هسته ای که تنها یک کشور که قصد خودکشی داشته باشد ممکن است آن را علیه ایالات متحده به کار گیرد (وضع در مورد یک شبکه تروریستی زیرزمینی که در محدوده سرزمین معینی نیست که احیاناً تاوانی پس دهد فرق می کند)، هیچ نیروی نظامی در جهان قادر نیست فرا قدرت ایالات متحده را از تصمیم حمله به یک کشور بازدارد.

تنها قدرت بزرگی که می تواند راه را بر ماشین جنگی امپراتوری بریند افکار عمومی ست و گردان پیشنهاد آن در این مورد، جنبش ضد جنگ. بسیار منطقی ست که این، مردم ایالات متحده اند که نیروی تعیین کننده را در این باب در اختیار دارند. خوف از تجربه ویتنام و به عبارت دیگر تأثیر عظیم جنبش ضد جنگ که سهم عمده ای در پایان دادن به اشغال ویتنام توسط آمریکا داشت، امپراتوری آمریکا را از نظر نظامی طی بیش از ۱۵ سال فلج کرد یعنی از عقب نشینی شتابزده از ویتنام در ۱۹۷۵ و حمله به پاناما در ۱۹۸۹.

سپس، از زمان اقدام نظامی علیه دیکتاتوری پاناما، واشنگتن دست به حمله علیه یک سلسله از هدف های سهل زد تا آن ها را با تکیه بر ماهیت دیکتاتورمنشانه و کریه شان در افکار عمومی بسیار شیطنانی و منفور نشان دهد، چنان که درباره نوریگا، میلسویچ، صدام حسین و غیره صورت گرفت. تبلیغات دولتی و رسانه های گروهی، بر حسب ضرورت، خطوطی از واقعیت را که به حد کافی با چهره شیطنانی و غول آسایی که معرفی می کردند سازگاری نداشت بخصوص آنجا

که مقایسه ای با برخی از متحدان غرب مطرح می شد، بارز و بزرگ می کردند. چنین است در مورد میلوسویچ (در مقایسه با حریف کروات او توجمان) و همین طور در مورد رژیم ایران (درمقایسه با بنیادگرایی بسیار تاریک اندیش تر و قرون وسطانی پادشاهی سعودی) یا آن طور که می کوشند درباره هوگوشاوز، رئیس جمهوری ونزولا پیاده کنند...

باوجود این، بوش (پدر) در سال ۱۹۹۰ برای کسب مجوز از کنگره جهت اقدام نظامی در خلیج، به رغم اینکه عراق کویت را در اشغال داشت با مشکل روبرو شد و دولت کلینتون نیز برای دخالت در بالکان با ممانعت کنگره مواجه بود. همچنین نیروهای این کشور در سومالی ناگزیر به عقب نشینی پیش از موعد شدند. اینها همه نشان می دهند که خودداری و تردید افکار عمومی مصرانه ادامه داشته و بر دولت فشار انتخاباتی وارد می کرده است. اما بر عکس، جنبش ضد جنگ از زمانی که مجدداً در ۱۹۹۰ سر برآورده ضعیف مانده است.

سوء قصدهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دولت بوش (پسر) را به این توهم انداخت که افکار عمومی غرب به شکلی گسترده و غیرمشروط از طرح های توسعه طلبانه او که زیر سرپوش «مبارزه با تروریسم» اعلام شده پشتیبانی می کنند. این توهم دیری نپایید؛ چرا که ۱۷ ماه پس از آن سوء قصدها، ایالات متحده و جهان در ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ شاهد وسیع ترین بسیج ضد جنگ پس از دوران ویتنام بودند - که به این گستردگی در هیچ زمانی و بر سر هیچ موضوعی سابقه نداشت. افکار عمومی جهانی بدین نحو نشان می داد که حمله به عراق را که طرحریزی می شد نمی پذیرد، اما این بسیج در ایالات متحده در حد اعتراض یک اقلیت باقی ماند. جنبش بین المللی، همان گونه که رسم است بشدت در تقویت جنبش ضد جنگ داخل ایالات متحده سهم داشت، اما تأثیر ۱۱ سپتامبر که در نتیجه اطلاعات غلط و تحریفات دولت بوش تقویت می شد باز هم به حد کافی رنگ نداشت.

۷- ناکامی های آمریکا در مدیریت اشغال عراق شرایط مساعدی برای تغییر جهت افکار عمومی در خود ایالات متحده فراهم آورده است و باعث شده که خواست بازگشت سربازان به کشور به نحوی نیرومند و گریزناپذیر اوج بگیرد.

مسأله، این بار، این است که پس از حمله به عراق، فعالیت گردان پیشتاز کاهش یافته، حال آنکه انتظار می رفت و می بایست به پیشرفت خود ادامه دهد. دلسردی ناشی از این تصور که گویا نتیجه در کوتاه مدت به دست خواهد آمد، در حالی که با توجه به اهمیت اهداف و اشنگتن، بسیار نامحتمل بود که این جنبش بتواند مانع از جنگ شود. باور به انتخابات، در ایالات متحده و اینکه گویا مسائل را می توان از طریق صندوق آراء حل کرد، در حالی که با توجه به اجماع دو کاندیدای ریاست جمهوری درباره اهمیت داوها، تنها فشار توده ای می تواند عقب نشینی نیروها را از عراق به آمریکا تحمیل کند، این توهم که عملیات مسلحانه گوناگونی که نیروهای اشغالگر با آن روبرو هستند کافی ست تا به اشغال پایان دهد. اینها ست دلایل عمده تخفیف نابجای فعالیت جنبش ضد جنگ.

در این دلایل، تجربه ویتنام در نظر گرفته نمی شود، چرا که نسل جدید آنقدر از آن تجربه فاصله گرفته که درس های آن در خاطره جمعی وجود ندارد و جنبش ضد جنگ دچار انقطاع شده و لذا قادر نیست آن درس ها را منتقل کند. جنبشی که به اشغالگری آمریکا در ویتنام پایان داد، طی زمان و همچون جنبشی درازمدت بنا شده بود و نه به مثابه بسیج قبل از آغاز جنگ که با شروع حمله متوقف گشت. مضافاً بر اینکه جنبش ضد جنگ ویتنام توهم نداشت که مسأله جنگ که در زمان دولت دموکرات جانشین شروع شده و در دولت جمهوری خواه نیکسون به اوج خود رسیده بتواند در ایالات متحده راه حل انتخاباتی داشته باشد. برای این جنبش روشن بود که ویتنامی ها به رغم مقاومت عظیم شان که اهمیت و کارایی اش قابل مقایسه با آنچه در عراق می گذرد نیست، در انزوای نظامی خویش به هیچ رو امکان آن نداشتند که بر نیروهای آمریکایی شکستی از نوع دین بین فو وارد آورند یعنی چنان شکستی مهم که بتواند با شکستی که به اشغال ویتنام توسط فرانسه پایان داد قابل مقایسه باشد.

وضعیت در عراق به طریق اولی همین است: غیر از ناهمگنی منابع و اشکال عملیات خشونت بار در عراق که در آن سوء قصدهای تروریستی با رنگ و بوی طایفی (کمونتار) علیه مردم غیر نظامی، با اقدامات مشروع علیه نیروهای اشغالگر و دنبالچه های محلی آنان مخلوط می شود، مختصات عرصه جنگ، خود، وارد آوردن شکست نظامی به فراقدرت ایالات متحده را غیرممکن می سازد. به این دلیل است که اشغالگران از بسیج توده ای مردم عراق، از آن گونه که تصمیم به برپایی انتخابات عمومی، حد اکثر در ژانویه ۲۰۰۵، را بدانان تحمیل کرد، بیشتر می ترسند.

تنها یک برآمد قاطعانه جنبش ضد جنگ و پژواک آن در افکار عمومی ایالات متحده و در سطح جهانی، به علاوه فشار توده ای مردم عراق خواهد توانست دست آمریکا را از کشوری که به لحاظ اقتصادی و استراتژیک بی نهایت بزرگ تر از ویتنام است و اشغال آن تاکنون میلیاردها دلار خرج برداشته است کوتاه کند.

اگر امروز عراق، بالقوه، چهره یک ویتنام جدید را عرضه می کند نه به خاطر مقایسه نظامی دو اشغال است، بلکه صرفاً از دیدگاه یک مقایسه سیاسی ست. منظور این است که از ۱۹۷۳ ایالات متحده هرگز در چنین باتلاقی فرو نرفته بوده که تأثیرش با خاطره ای که از ویتنام برجا مانده (شاهدش خوف از تکرار تجربه ویتنام) و نیز با تکامل وسائل ارتباط جمعی از آن زمان به بعد، تقویت می شود.

در اینجا فرصتی تاریخی وجود دارد تا دوباره به جهش ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ پیوند یابیم، تا جنبشی ضد جنگ و درازمدت برپا کنیم، جنبشی که بتواند ماجراجویی و اشنگتن و متحدانش را در عراق به یک ویتنام سیاسی نوین بدل کند، یعنی به توقف نوین و درازمدت ماشین جنگ امپراتوری. چنین چشم اندازی وقتی با پیشروی بسیج جهانی علیه نولیبرالیسم ترکیب شود امکان خواهد داد در دنیایی که مدام بی عدالتی افزایش می یابد راه بر تغییرات ژرف اجتماعی و سیاسی گشوده شود.

۲۴ اوت ۲۰۰۴

ژیلبر آشکار Gilbert Achcar عضو جنبش «اقدام علیه جنگ»، نویسنده Le Choc des barbaries (جدال دو توحش، ۱۱ سپتامبر و ایجاد بی نظمی نوین جهانی، ترجمهء حسن گلریز) و L'Orient incandescent (شرق ملتهب).